

برخی نویسندگان اغلب به توصیف جزئیات ظاهری شخصیت‌های داستان به ویژه شخصیت‌های اصلی می‌پردازند. گرچه بسیاری مواقع ظاهر افراد، تصویرگر شخصیت درونی آنان نیست لیکن در برخی آثار، توصیف ظواهر شخص، ماهیت درونی افراد را به تصویر می‌کشد.

ترسیم ظواهر جسمانی هر فرد، به راحتی، شخصیت ذاتی وی را نشان می‌دهد. «چنین صدایی تنها از گلوی آدمی چهارشانه می‌توانست بیرون بیاید و آدم چهارشانه معمولاً آدم عضلانی و قوی هیكلی را تداعی می‌کند. آدمی که قدش، شش فوت و پشتش فراخ و گردنی کلفت دارد. چنان که برای نگاه کردن به دوردست می‌تواند بدن خود را راست نگه دارد و به راحتی تا مدتها همچنان محکم و استوار بایستد. آستین لباسی که تا آرنج بالا زده شده، معمولاً به بازوانی تعلق دارد که می‌تواند در یک مسابقه زورآزمایی پیروز شود. با این وجود آن دستهای قوی و بلند با انگشتان پت و پهن به نظر می‌رسید که آماده انجام دادن هر کار فنی است».

جرج الیوت آغاز داستان «آدم بیدی» قهرمان اصلی اثرش را بدین شیوه توصیف کرده است. در این داستان آدم با برادر خود مقایسه شده است، به گونه‌ای که قدرت جسمانی آدم حکایت از خصلت والای معنوی او دارد. بدن قوی وی نشاندهنده روح پاک و بی‌آلایش اوست. چشمها و صورتش به خوبی درونش را آشکار می‌سازد. در حقیقت الیوت در این بخش همه‌اندام بدن شخصیت داستانش را توصیف کرده است.

گاهی اوقات نیز بین وضع ظاهری و ماهیت درونی شخصیت‌های داستان تضادی وجود دارد.

«آقای دنی با احترام برای آنها سر تکان داد و اجازه خواست تا دوستش آقای ویکهام را که روز گذشته همراه او از شهر برگشته بود معرفی کند و با خوشحالی گفت که ویکهام قبول کرده در هنگ آنها وارد شود. و این اتفاق دقیقاً رخ داد، چرا که مردان جوان به این دلیل وارد هنگ نظام می‌شوند تا به جدابیتشان بیشتر افزوده شود. ظاهر آراسته‌ای داشت و جداً تمام مشخصات یک مرد زیبا و خوش اندام را دارا بود. به محض معرفی شدن با خوشحالی صحبت خود را آغاز کرد...».

در داستان «غرور و تعصب»، شخصیت ویکهام برای اولین مرتبه در این پاراگراف توصیف شده است و اگر در همان ابتدا توجه خواننده به چنین شخصی با آن توصیفاتی که از او شده، جلب شود، جای هیچ تعجبی نیست. یکی از معانی کلمه «غرور» قضاوت عجولانه داشتن است. چنین آستین در این رمان

زیرکانه شخصیت واقعی ویکهام را از ما مخفی نگاه می‌دارد. در اصل، نویسنده می‌خواهد تعصب خواننده را از رفتارهای متظاهرانه و به ظاهر پسندیده ویکهام برانگیزد تا از آن طریق خواننده بتواند تعصب شخصیت اصلی زن داستان را در مقایسه با ویکهام بهتر درک کند. البته در ادامه داستان، خواننده همچون شخصیت اصلی زن داستان، متوجه می‌شود که باطن ویکهام با ظواهرش کاملاً متفاوت است و این درونمایه اصلی رمان یاد شده است.

گاهی اوقات طرز لباس پوشیدن نیز می‌تواند باطن اصلی شخصیت‌های داستانی را آشکار سازد. در ابتدای داستان «تس از دوربرویلز»، تس لباس سفیدی بر تن دارد که بیانگر دوران نوجوانی و پاکدامنی اوست.

«او فردی خجالتی و پراساس بود، به آرامی به لباس بلند سفیدش خیره شد و به مردی که قرار بود با او ازدواج کند اندیشید».

در «الیوت توپست»، دیکنز لباس مردانه‌ای بر تن آرتفل داجر می‌کند. لباس در تن او کاملاً گشاد است. آستین کتتش را همیشه بالا می‌زند. داجر نوجوانی بیش نیست اما شرایط زندگی او را وادار کرده در خیابانها به گشت زنی مشغول باشد و مثل مردان بزرگ رفتار کند. به عبارتی، لباس داجر نشان می‌دهد که او در دنیای بزرگترها درگیر شده است. الیوت در داستان آدم بیدی لباس ساده و معقولانه دیانامورس را با روبانهای قرمز رنگ هیتی سورل در تقابل نهاده است تا بدین وسیله به نادانی سورل اشاره کند. در داستان شارلوت برونته نیز در «جین ایر» لباس ساده و سیاه جین را با لباس ابریشمی و جدید بلانچی مقایسه می‌کند. در چنین مواقعی خواننده با بینش و تعمق در ظواهر اشخاص به خصوصیات شخصیتی آنان پی می‌برد.

داستان نویسان همیشه به توانایی خوانندگان در دیدن و تجسم صحنه‌ها و تصاویر بیشتر از عبارات و جملاتی که شخصیت‌های داستان بر زبان می‌آورند اعتماد دارند.

داستان نویس می‌تواند به ما بگوید: شخصیت داستان دارای صدای آرام و دلنشین یا بلند و خشن است. او حتی قادر است، طرز راه رفتن شخصیت داستانش را مشخص کند و به طور مثال بگوید وی محکم قدم برداشت.

معمولاً بیان جزئیات رفتاری و گفت و گوهایی یک شخصیت در داستان به خلق تصاویر ذهنی خواننده می‌انجامد. خواننده داستان می‌تواند واکنش خود را در قبال جملات و عباراتی که نویسنده ای اختیار می‌کند بسنجد و از خود بپرسد:

● نویسنده: جولی گروور ● مترجم: کامیار شیرازی

شخصیت‌پر

در گفتار او چه چیزی نهفته است که باعث به وجود آمدن چنین واکنشی در او گردیده است. به طور مثال در داستان «سلطان مگسها» خواننده به راحتی می تواند در محیط کوچک و محدودی که نویسنده خالق آن است خود را محک بزند و واکنش خود را ارزیابی کند.

«پگی کفش و جورابش را درآورد. آنها را به دقت بر لبه استخر، مرتب گذاشت و با نوک انگشتانش میزان حرارت آب را سنجید.

- داغ است

- منتظر چه هستی؟

- پسر عمو، من ندارم انتظار چیزی!

- پسر عمو، تو مثل بچه شیرخوره می مونی!

رالف در آب شیرجه زد و با چشمان باز زیر آب شنا کرد.

دیواره استخر همچون تپه ای شنی در مقابلش نمایان شد. با دست بینی اش را گرفت و در زیر آب چرخی زد. چشمانش در آب می درخشید. پگی کمی مکث کرد و پس از لحظه ای لباسش را درآورد. رنگش پریده بود. لحظه ای بعد بدن چاقش نمایان شد. در گوشه استخر تا گردن در آب فرو رفت و مغرورانه به رالف خیره شد.

- می خواهی شنا کنی؟

پگی سرش را جیباند و گفت.



- من نیستم بلد. من شنا نمی دونم. تنگی نفس دارم. خودت بچه شیرخوره... احمق».

ویلیام گولدرینگ رفتار پگی را به دقت و با ریزبینی زیرکانه ای ترسیم کرده است. زمانی که او جورابش را به دقت مرتب می کند کاملاً واضح است که او با حالت عصبی به آب وارد می شود زیرا او شنا بلد نیست. زمانی که لباسش را در می آورد عزم و اراده خود را نشان می دهد و هنگامی که وارد آب می شود احساس غرور و سربلندی می کند. در آن لحظات عموزاده اش دست از شنا برداشته است و احساس شرم می کند. چهره پگی این گونه ترسیم شده است: «رنگش پریده و بدنش جاق است». رالف برعکس او به خوبی در آب شنا می کند و در همان ابتدا شیرجه می زند و می تواند به راحتی با چشمان باز زیر آب شنا کند. مصمم صحبت می کند هرچند در گفتارش علائم بلوغ دیده نمی شود: «پسر عمو تو مثل بچه شیرخوره می مونی»

در حقیقت رالف بهتر از پگی صحبت می کند. کلام او درست و دقیق است. در صورتی که در جملات پگی اشتباهات زیادی وجود دارد.

«من ندارم انتظار چیزی»

و یا در جای دیگر می گوید:

«من ندارم اجازه»

حتی با خواندن این چند جمله هم می توان به راحتی شخصیت واقعی این دو پسر را از رفتار و کنششان شناسایی کرد.

خواننده محرب باید همیشه از ابتدای رمان در چگونگی شخصیت پردازی قهرمانان داستان دقت کند. یعنی خواننده، با شناخت درستی که از شخصیت‌های داستان به دست می آورد باید انتظار اعمال و رفتار خاصی را از شخصیت‌های داستان داشته باشد.

شخصیت‌های داستان اکثراً در محیطی که نویسنده برای آنان تدارک می بیند ذات خویش را نمایان می سازند و درک می شوند و خواننده به راحتی با آنان ارتباط روحی برقرار می کند. افرادی چون فاکس در «الیور توئیست» در محیط کثیف، تاریک و ناخوشایندی زندگی می کنند و با افراد ناشایست مراوده دارند که اغلب نیز ترحم خوانندگان را برمی انگیزند. آدم بیدی و دیاناموریس در طول داستان، در محیطی تمیز و مرتب قرار دارند. در حقیقت شرایط زندگی خاص آنان بدان جهت خلق شده است که شخصیت‌های داستان را در آن به تصویر بکشد و با خواننده آشنا کند. البته واکنشی که شخصیت‌های داستان به محیط پیرامون خود نشان می دهند نیز در خور تعمق و تفکر است. دیکنز به هیچ عنوان به الیور اجازه نداد تا در دنیای فاگین آلوده شود. به همین دلیل الیور در داستان موفق به فرار می شود. ناسی شخصیت خوبی است اما مدت‌ها در آن محیط آلوده زندگی کرده است و به همین دلیل زمانی که فرصت فرار می یابد این کار را انجام نمی دهد.

داستان نویسان به راحتی می توانند در ذهن هر یک از

شخصیت‌های داستانی خود راه یابند و به توصیف احساسات و افکار آنان پردازند.

«فانی بیچاره مدتی آواز خواند. هنگام آواز خواندن زیباتر به نظر می رسید... چشمانش برق می زد. در دلش چیزی می جوشید. به شدت عصبانی بود. آثار نومیدی در چهره اش پیدا بود. در مرد جذابتی خاص وجود داشت و از این موضوع بسیار متنفر بود. با این حال نمی توانست به هیچ طریق از چنگالش رهایی یابد. این اولین باری بود که مردی چنین او را تحت تسلط خود در آورده بود. احساس عجیبی در وجودش بیتوته کرده بود و تا اعماق درونش راه یافته بود. بعد از چند دقیقه پیش بقیه آمد. روحش به فریاد آمده بود. احساس می کرد روحیه اش را از دست داده. دوست داشت همچون پرنده ای که برای خودش در میان خاک حفزه ای حفر می کند زیر خاک فرو رود...»

(«فانی و آئی»، دی، اج، لارنس)

در اینجا توصیف ظاهری لارنس از شخصیت فانی و مشاهداتش از قیافه او قابل توجه است:

«زیباتر به نظر می رسید»

شواهد نشان می دهد که «او به شدت عصبانی و خشمگین بود» و بر طبق آنچه فانی تنها خود می داند «این اولین باری بود که مردی چنین او را تحت تسلط خود در آورده بود، احساس عجیبی داشت. احساسی که تا اعماق وجودش راه یافته بود... روحش به فغان افتاده بود چون احساس می کرد روحیه اش را از دست داده».

گاه اتفاق می افتد که نویسندگان با آوردن عبارتی چون «او فکر می کند» و یا «او احساس می کند» به شکل مستقیم ذهن شخصیت داستان را آشکار می سازند اما بیشتر نویسندگان چون لارنس به تدریج با معرفی وضع ظاهری افراد و کنش آنها به درون ذهنشان راه می یابند و تفکرات و احساسات آنها را فرا می نمایانند.

به عبارتی ساده تر خواننده برای شناخت بهتر شخصیت‌های داستانی باید به اینگونه موارد که در داستان به آنها اشاره می شود توجه کند زیرا با این روش ساده به راحتی می توان به شخصیت واقعی افراد پی برد و با آنها ارتباط برقرار کرد.

گاهی اوقات توصیف ظاهری افراد، نشان دادن کنشها و شرح داستان، خواننده را به طور مستقیم به شخصیت اصلی قهرمانان داستان نزدیک می کند.

گاه نیز شخصیت داستانها به شکل غیرمستقیم و از طریق مکالمات بین افراد گوناگون با یکدیگر و مطرح کردن عقاید و واکنشهایی که در مقابل یکدیگر دارند معرفی می شوند. برای مطرح کردن شخصیت داستان بدین روش بهتر است «راوی» داستان را نقل کند. اما همان گونه که گفته شد گاهی اتفاق می افتد که شخصیتها از طریق گفت و گوها و رفتارهای دیگران معرفی می شوند.

«چرا عزیزم تو باید بدانی. خانم لانگ گفت ندر فیلد را مرد

جوان و ثرتمندی از خانواده‌ای سرشناس از شمال انگلستان اجاره کرده است. روز دوشنبه برای دیدن محل یا درشکه آمده بودند و خیلی زود با آقای مورس به توافق رسیدند و قرار شده قبل از تولد حضرت میکائیل محل را تحویل بگیرند. خدمتکارانش اواخر هفته آینده به خانه می‌روند!

- اسمش چیست؟

- بینگلی

- متاهل است یا مجرد؟

- آه مجرد است عزیزم. من مطمئن هستم. مرد مجرد و ثرتمند. می‌دانی سالی چهار الی پنج هزار پوند درآمد دارد. می‌تونه برای دخترای ما موقعیتی خوب به حساب بیاد.

خانم بنت که در اول داستان «غرور و تعصب» این جملات را می‌گوید هنوز بینگلی را ندیده است با این وجود اطلاعات زیادی درباره او جمع‌آوری کرده است. او می‌داند بینگلی دارای موقعیت خوبی است، در صدد خرید خانه‌ای بوده است و خیلی سریع و با عجله این کار را انجام داده است و در آخر مهمترین مشخصه‌ای که او را از دیگر شخصیتها مجزا می‌کند بیان کرده است.

در همین بین آقای کالینز نیز معرفی می‌شود. او برای آقای بنت نامه‌ای می‌نویسد و در این نامه حماقت خود را آشکار می‌سازد؛ به گونه‌ای که احساس دلسوزی خاصی به او در خواننده ایجاد می‌شود.

هنگام مطالعه داستان، خواننده باید توجه داشته باشد که شخصیتها چگونه مطرح می‌شوند!

رمان‌نویسان، قهرمانان خود را در شرایط و موقعیتهای مختلف زمانی و از پیش تعیین شده مطرح می‌کنند. این شیوه به نویسنده امکان می‌دهد قهرمانان خود را به خوبی بیوراند. در این جهت یا شخصیتهای داستان دچار تغییر و تحول روحی در طول زندگی می‌شوند و یا همچنان ثابت قدم و پابرجا باقی می‌مانند؛ در حالی که محیط پیرامونشان دچار تحول می‌گردد.

البته در بعضی داستانها رفتار شخصیتها غیرقابل پیش‌بینی است. به هر صورت خواننده قبل از طرد یک داستان باید از خود پرسد که چرا داستان نویس، شخصیتهای خود را این گونه پردازش کرده است؟ آیا شخصیتهای مطرح شده با توجه به اهداف والایی خلق شده‌اند؟ هنگام خواندن آنها باید به همه جوانب شخصیتی قهرمانان داستان توجه شود و باید از خود پرسید که چرا داستان‌نویسان شخصیتهای داستانی‌شان را گاه دچار تغییر و تحول می‌کنند و گاه هیچ تغییری در روند رفتار آنها به وجود نمی‌آورند.

شخصیت پیپ در «آرزوهای بزرگ» با توجه به رفتار و کنشهایی فردی‌اش و روابطی که با دیگران دارد در چندین صحنه به خوبی پردازش شده است. جو شوهر خواهر مهربان و فداکارش تا پایان داستان دچار کوچکترین تغییر و تحولی نمی‌شود. ویمیک، منشی وکیل پیپ در داستان دو رفتار متضاد از خود نشان می‌دهد. او در محیط کار و در خانه شخصیتی

متناقض از خود بروز می‌دهد به گونه‌ای که این اختلاف رفتاری به هیچ عنوان در هم آمیخته نمی‌شود. هریک از این شخصیت پردازها در حقیقت برای خواننده پیام خاصی به همراه دارد.

پیپ در داستان دچار تغییر و تحول روحی می‌شود چون می‌داند که رفتار مناسب یک نجیب زاده چگونه باید باشد. جو همچنان باقی می‌ماند و تغییر نمی‌کند چون او در داستان الگویی از خوبیها محسوب می‌شود تا دیگر شخصیتهای داستان با او مقایسه شوند. شخصیت دوگانه ویمیک بیانگر تضاد بین فرهنگ پست شهری و فرهنگ پاک و بی‌آلایش روستایی و محلی است. دیکنز هر یک از این سه تن را به شیوه‌ای خاص خلق کرده است.



چرا که هر یک دارای کنشهای متفاوتی هستند. در مرحله اول مهمترین چیزی که باید در نظر داشت تغییر و تحولی است که هر شخصیت پیچیده پیدا می‌کند و بعد از آن باید به شخصیتهای ایستا توجه کرد.

علی‌رغم سه شخصیت کاملاً متضادی که دیکنز خلق کرده است، هریک از این افراد (پیپ، جو و ویمیک)، به خوبی پردازش شده‌اند و کاملاً واقعی و زنده به نظر می‌رسند. برخی از شخصیتهای داستانی فاقد این امتیاز هستند. حیوانات در «قلعه حیوانات» نوشته جرج اورول آشکارا موجوداتی غیرواقعی به نظر می‌رسند. آنها نمادی از شخصیتهای

خاص در جامعه هستند. به عنوان مثال باکسر، اسب باربر، نمادی از دهقانهای شریفی است که بدون چون و چرا سخت فعالیت می کنند و اعتراضی نمی کنند. شخصیت‌های یک بعدی را شخصیت‌های ساده و معمولی می نامند. در اکثر داستانها اغلب از چنین افرادی استفاده می شود. برخی از این افراد چنان به شکل اغراق آمیزی مطرح می شوند که به کاریکاتورهای مسخره ای مبدل می شوند. سیلاس مارنر، شخصیت داستان جرج الیوت، کاریکاتور آدم خسیسی است که شبها بر سر گنجینه طلا حاضر می شود و آنها را می شمارد تا اینکه به شکل کاملاً تصادفی عهده دار پرورش بچه ای می شود که باید از او مراقبت کند. یقیناً طرح اصلی شخصیت‌های داستان در برنامه کار نویسنده قرار دارد.

سوالی که مطرح است آنکه چرا نویسندگان از بعضی شخصیت‌های خاص در داستان خود استفاده می کنند؟ واقعاً هر شخصیتی در داستان به قصد و مقصودی مطرح می شود یا خیر؟ در داستانها همچون نمایشنامه ها نام افراد گاه بیانگر شخصیت قهرمانان است. به طور مثال گابریل اوک (به معنی درخت بلوط) تداعی کننده شخص قابل اعتماد و قدرتمندی است که بسیار پاک و خوش قلب است. او در داستان می تواند کشاورز شود. به عبارتی همه خصوصیات شناخته شده در درخت بلوط درباره او نیز مطرح است (داستان «به دور از جمعیت دیوانه»، نوشته توماس هاردی).

گریذگرین فردی ناسازگار و سخت گیر است. او پاینده حقیقت محض است و احساساتی نیست. در حقیقت نام او با شخصیت اصلی اش کاملاً همخوانی دارد. البته همه نویسندگان دست به چنین کاری نمی زنند با این وجود خوانندگان باید قبل از درگیری و غرق شدن در موضوع داستان نام شخصیت‌های داستان را بررسی کنند.

ارتباط بین شخصیت‌های داستان با یکدیگر به اندازه شناخت و شناسایی آنها ارزشمند است. در داستانها شخصیتها می توانند همچون تک تک افراد به صورت گروهی عمل کنند. به همین دلیل تدقیق خواننده در مکالمات بین اشخاص و عقاید آنان درباره یکدیگر و همچنین چگونگی عکس العمل و برخورد افراد با هم الزامی است. گاهی در یک اثر، محور اصلی حوادث تغییر و تحول روابط بین شخصیتهاست. به طور مثال اظهار علاقه دو همسر به یکدیگر اغلب دیدگاه نویسنده را به خوبی، با پاکدامنی و صداقت مطرح می سازد. هنگامی که روچستر در داستان «جین ایر» به جین درخواست ازدواج می دهد، هیچ کس باور نمی کند که یک معلم سرخانه بتواند زن ایده نالی برای یک نجیب زاده باشد. وقتی مشخص می شود که قبلاً ازدواج کرده دیگر برای جین ازدواج با او غیرممکن می شود. جین درحالی که هنوز به او علاقه مند بود آنجا را ترک می کند. در ماجرای آتش سوزی در خانه روچستر نمی تواند جان همسر دیوانه اش را نجات دهد به همین دلیل رمان نویس به او اجازه می دهد تا با جین ازدواج کند تا تقاص گناهان گذشته اش را بپردازد و متحمل رنج بسیار شود. جین نیز به دلیل روح پاکش و دارا بودن نیروی

عشق وصف ناپذیری در داستان به پاداش ازدواج نایل می گردد. در اغلب داستانها ازدواج به عنوان پاداشی مناسب برای تقوا، شادی و پایان دوران سخت در نظر گرفته می شود. هنگام مطالعه داستانها باید به احساسات و افکار شخصیت‌های داستان دقت شود. خواننده باید متوجه باشد که احساسات بین این افراد چگونه به وجود می آید و چگونه با درونمایه داستان پیوند می خورد.

معمولاً تمایل و گرایش نویسنده به شخصیتها آشکار نیست. هارپری در داستان «قتل مرغ مقلد» در محیطی نورانی و درخشان ظاهر می شود. خواننده کار ناشایستی از او نمی بیند. او در شهر محبوبیت خاصی دارد. در داستان «سلطان مگسها»، ویلیام گلدینگ به وضوح راجر را مذمت می کند چرا که این شخصیت هیچ گاه سخن دلنشین و خوبی نمی گوید و همیشه از طرحهای شیطان یکقدم جلوتر است. بچه ها در داستان از او حساب می برند اما دوستش ندارند و مورد تحسین آنها نیست. البته همه داستانها به این وضوح و روشنی تمایل و گرایشهای واقعی نویسنده را به یک شخصیت، مطرح نمی کنند. مثلاً تمایل و گرایش امیلی برونته به شخصیت هیت کلیف به هیچ عنوان مشخص نیست. هیت کلیف فردی زشت و بدطینت است و در مقایسه با دیگر شخصیت‌های داستان مخصوصاً کتی که او را بیشتر از جانش دوست دارد بد رفتار است. در حقیقت رفتارهای هیت کلیف چنین قضاوتی را به همراه دارد اما سوال آن است که چرا خواننده نمی تواند او را تحقیر و سرزنش کند؟ دلیل آن کاملاً مشخص است چون امیلی برونته او را بدین حالت ترسیم و خلق کرده است. خواننده با توجه به همه رفتارهای ناشایست هیت کلیف او را با چشم همدردی می نگرد و گاه او را تحسین می کند. عشق وصف ناپذیرش به کتی و متحمل شدن رنج و مشقت بسیار در اصل خواننده را مجاب می کند که اعمال او را بپذیرد. نویسنده تمایل شخصی خود را به چنین شخصیتی ماهرانه پنهان کرده است. به همین دلیل هر خواننده رمان باید از خود بپرسد که آیا نویسنده به شخصیت‌های داستان خود تمایلی دارد یا خیر؟

خلاصه مطالب ذکر شده:

- ۱) خواننده داستان به طور مستقیم از کنش و گفت و گوی شخصیت‌های داستان و به طور غیر مستقیم از وضع ظاهری، لباس، محیط و عقاید دیگران درباره آنها اطلاعات کسب می کند.
- ۲) توصیف تفکر و احساس نویسنده می تواند درون شخصیتها را روشن سازد.
- ۳) شخصیت داستان یا ساده و یا پیچیده است.
- ۴) شخصیت‌های داستان در مسیر حرکت خود یا تغییر می کنند و یا همچنان به رفتارهای سابق خود ادامه می دهند.
- ۵) روابط بین شخصیتها همچون خود شخصیت آنها در داستان می تواند متحول شود و درونمایه داستان را مطرح کند.
- ۶) روش و شیوه توصیفی شخصیت‌های داستان در اصل گرایش نویسنده را به شخصیت‌های خاص نشان می دهد.